

بررسی مفهوم تفکر در قرآن کریم



دکتر محمدعلی لسانی فشارکی^۱
ابوذر پورمحمدی^۲

چکیده

«تفکر» در قرآن کریم، جایگاهی بسیار والا دارد. قرآن کریم، «تفکر» را هم ارز و موازی «تدبیر» و «تذکر» معرفی می‌فرماید. ویژگی اندیشه شخص متفکر، جهت‌دار بودن آن است. او هرچه بیشتر تفکر می‌کند، خدا را ملموس‌تر و محسوس‌تر می‌بیند. البته قرآن کریم، در یک مورد «تفکر» را همراه «تفکیر»؛ یعنی به کارگیری قوه عاقله و شعور در جهت منفی به کار برده است. «تعقل»، «تعلّم»، «شعور»، «تفقه»، «فهم»، «خیال» و ... مفاهیمی هستند که اگر معنا و کاربرد آنها در قرآن کریم و رابطه معنایی‌شان را با «تفکر» بررسی کنیم، هرچه بیشتر ما را در فهم معنای دقیق «تفکر» کمک خواهند کرد. «غفلت»، «نسیان»، «سکران» و ... نیز گرچه مفاهیمی مخالف و متضاد تفکر هستند، اما

۱ - استادیار دانشگاه آزاد اسلامی

Email: lessan171@yahoo.com

۲ - کارشناس ارشد علوم قرآن و حدیث

Email: poormohammadi1298@gmail.com

تاریخ پذیرش مقاله: ۸۸/۶/۴

* تاریخ دریافت مقاله: ۸۸/۴/۲۷

همین حالت را دارند. در واقع همه مفاهیم مترادف و متضاد تفکر، ما را در فهم آن کمک می‌کند.

از آنجا که «قلب» ابزار تفکر است، هرچه مانع سالم بودن «قلب» باشد، از موانع تفکر و هرچه به سالم بودن قلب کمک کند، از عوامل تقویت تفکر به شمار می‌رود.

کلمات کلیدی: قرآن، تفکر، تعقل، علم، خرد، اندیشه



مقدمه

برای بررسی مفهوم تفکر باید همهٔ واژه‌های مترادف و هم‌ارز این مفهوم را بررسی کنیم. روش کار چنین است که ابتدا سیاق همهٔ آیاتی که در آنها مشتقات ماده «ف ک ر» به کار رفته است، استخراج و سپس، از این آیات مفهوم‌یابی شود.

مفهوم کلی بسیاری از کلمات قرآن اندیشیدن و فکر کردن است که در این مبحث باید ارتباط آنها و حدود و ثغور هر یک را بررسی کرد. مثلاً در قرآن دو واژه «تدبر» و «تفکر» پایه‌ی «تفکر» مطرح شده‌اند که نمی‌توان مفهوم تفکر را بدون توجه به معنای آن دو دریافت.

گذشته از واژه‌های مترادف، در بررسی مفهوم تفکر باید هر ماده‌ای که به نحوی در دایرهٔ مفهومی اندیشیدن قرار می‌گیرد، استخراج شود. در بین این ماده‌ها آنچه ممکن است غریب به نظر رسد، مادهٔ «س م ع» است. دلیل آوردن این ماده، آن است که قرآن کریم، شنیدن واقعی را یکی از مراتب بالای اندیشه می‌شمرد.

مادهٔ «ف ک ر» ۱۸ بار در قرآن کریم به کار رفته است که همگی همراه هم بررسی می‌شوند، جز یک مورد که به باب تفعیل رفته و معنایی متفاوت با دیگر اشتقاقات این ماده در قرآن یافته است، به همین دلیل باید مستقلاً مطالعه شود.

در این مقاله، طبق اصل «تعرف الاشياء باضدادها» کلماتی را هم که به ظاهر با «تفکر» متضاد هستند، مد نظر قرار می‌دهیم. به این منظور ریشه‌هایی را در قرآن پیدا می‌کنیم که مفهومی عکس مفهوم «تفکر» داشته باشند.

در بین تفاسیر، «المیزان» مفصل‌تر از همه به این بحث پرداخته که مجموع آنها را «مهدی حائری تهرانی» در تفکر در قرآن آورده است. علامه (ره) در این مباحث، از روش منطقی و فلسفی بهره می‌گیرد - زیرا شیوهٔ تفکر را همان روش منطقی می‌داند - اما رابطهٔ «تفکر» را با مفاهیم هم‌ارز و متضادش بررسی نمی‌کند، همچنین زمینه‌ها، لوازم، عوامل تقویت و تضعیف، موانع و پیامدهای تفکر را هم مطرح نمی‌نماید.

در مرتبهٔ پس از آن، «تفسیر فی ظلال القرآن» سیدقطب است که با نگاهی متفاوت به جهان خلقت نگرسته و با بیانی متفاوت، علم خود را به رشتهٔ تحریر درآورده است. غیر از تفاسیر، دو کتاب نظریه «المعرفه بین القرآن و الفلسفه» و «القرآن و منهج التفكير» از همه بهتر به این موضوع پرداخته‌اند.

در این مقاله، تحقیقی درون قرآنی، به روش قرآن به قرآن و نیز نمونه‌ای تحقیق نشانه

شناسی از واژه‌های قرآنی ارائه شده است. روش تحقیق، توصیفی - تحلیلی؛ روش گردآوری اطلاعات، کتابخانه‌ای و ابزار گردآوری اطلاعات، فیش و جدول بوده است.

معانی لغوی تفکر

حروف اصلی «تفکر»، «ف ک ر» هستند. از این ماده کلماتی بسیار مشتق می‌شوند و این اشتقاق می‌تواند به صورت‌هایی مختلف باشد. اگر از این ماده، کلماتی مثل «تفکر»، «تفکیر» و «فکر» مشتق شوند، به این اشتقاق، اشتقاق صغیر می‌گویند و اگر کلماتی مثل «کفر»، «فرک» و «کرف» مشتق شوند، به این اشتقاق، اشتقاق کبیر می‌گویند. حال معانی لغوی واژه مذکور را از این دو منظر بررسی می‌کنیم.

۱-۱- اشتقاق کبیر و دیدگاه لغویان

اشتقاق کبیر، آن است که دو کلمه در حروف با هم متحد، اما در ترتیب، موافق نباشند مانند «فرک» و «فکر».

خلیل بن احمد فراهیدی (م ۱۷۵ ق) در کتاب *العین خود*، واژه‌های «کفر»، «کرف»، «فرک» و «فکر» را عنوان واژه «کفر» قرار داده است؛ زیرا حرف «کاف» در ترتیب حروف از حلق به لب، از حرف «ف» جلوتر می‌باشد. خلیل، معتقد بوده است کلماتی که حروف اصلی‌شان مشترک است - گرچه در ترتیب با هم تفاوت داشته باشند - در معنا یا مصدری که از آن مشتق شده‌اند، مشترکند. از نظر او، حروف در هر کلمه‌ای از کلمات، بنابر اختلاف ترتیب و ترکیبشان، بر اصل معنوی واحدی هستند. بنابراین در دیدگاه خلیل، اگر ما بخواهیم معنای ماده «ف ک ر» را دقیق بدانیم، باید معانی ماده‌های «ف ر ک»، «ک ف ر» و «ک ر ف» را هم به درستی بدانیم و از مقایسه معنای این واژه‌ها به اصل معنایی واحدی دست پیدا کنیم. البته خود او در کتابش چنین نکرده و فقط این واژه‌ها را ذیل هم آورده است. علاوه بر خلیل، ابن فارس (د ۳۹۵ ق)، صاحب معجم گرانقدر «مقایس اللغة» نیز به اشتقاق کبیر اعتقاد داشته است. (عطار، ۴۵ تا ۴۷ و ۷۹)

پس از خلیل، تنها کسی که واژه «فرک» را ذیل ماده «ف ک ر» می‌آورد، *راغب اصفهانی* (د ۴۲۵ ق) است. او همچنین، کار ناکرده خلیل را به فعلیت رساند، سخن ناگفته وی را بیان و ارتباط بین دو ماده «ف ر ک» و «ف ک ر» را ذکر کرد. (راغب، ۶۴۳) کتاب‌های خلیل و ابن فارس از اهم مصادر راغب در تدوین مفردات بوده است. (همان)



اگر در معانی ماده‌های «ف ر ک» و «ف ک ر» دقت کنیم، می‌بینیم که معنای لغوی ماده «ف ر ک» به معنای قرآنی ماده «ف ک ر» بسیار نزدیک است. اصل ماده «ف ر ک» به معنای جدا کردن یا جدا شدن دو چیز از هم، مثل جدا کردن پوست از گردو یا اختلاف و جدایی زن و شوهر و یا بیرون آمدن استخوان بازو از ترقوه است. (خلیل بن احمد، ۱۳۹۲/۳)

تدبر در آیات مربوط به بحث تفکر در قرآن کریم روشن می‌کند که شخص متفکر کسی است که نه فقط پوسته ظاهر اشیا، بلکه باطن را هم می‌نگرد، همان طور که «فارک»، پوست گردو را می‌کند و به زیر پوست - که حقیقت و اصل آن است - می‌رسد. راغب اصفهانی ضمن بیان این ارتباط می‌نویسد: «فِرْک» برای چیزهای مادی به کار می‌رود و «فِکْر» برای معانی. سپس چنین می‌افزاید: «فِکْر»؛ یعنی کندن پوسته و غشای امور و رسیدن به حقیقت آنها. (راغب، ۶۴۳)

اما معنای ماده «ک ف ر» مقابل معنای ماده «ف ک ر» است. توضیح آن که «ک ف ر» پوشش نهادن بر حقیقت یک چیز (خلیل بن احمد، ۱۵۸۴ تا ۱۵۸۶) و «ف ک ر» کنار زدن این پوشش می‌باشد.

به نظر می‌رسد ماده «ک ر ف» نیز معنایی نزدیک به «ف ک ر» داشته باشد. وقتی حیوان، لیش را پشت و رو می‌کند، به این حالت «کرف» می‌گویند. (همان، ۱۵۶۸) نزدیکی معنای آن به «ف ک ر» از این جهت است که در آن باطن یک چیز رو می‌شود و بیننده، آن را آشکارا می‌بیند. می‌بینیم دست کم در این مورد خاص، نظر آن دسته از لغویانی که معتقدند در اشتقاق کبیر، الفاظ هم خانواده، تناسب معنایی دارند، تأیید می‌شود.

۲-۱- اشتقاق صغیر و معانی مختلف ماده «ف ک ر» در کتب لغت

افعال مشتق از ماده «ف ک ر» در کتب لغت عبارت از «فِکْر»، «تَفْکَر»، «أَفْکَر»، «أَفْتَكِر» و «فِکْر» هستند (خلیل بن احمد، ۱۴۱۰؛ جوهری، ۷۸۳/۲؛ ابن منظور، ۳۰۷/۱۰؛ فیروزآبادی، ۲۱۲/۴) که از نظر کتب لغت، همگی به معنای «اندیشید و تأمل کرد» می‌باشند. (ابن منظور، همان؛ الزبیدی، ۳۵۹/۷؛ الشرتونی، ۱۹۱/۴) البته «افتکر» عامیانه است.

اسامی مشتق از ماده «ف ک ر» نیز عبارت از: «فِکْر»، «فِکْرَة» و «فِکْر ی» (خلیل بن احمد، همان؛ جوهری، همان؛ راغب، همان؛ ابن منظور، همان؛ فیروزآبادی، همان) به معنای اندیشه و تأمل هستند. البته «فِکْر ی» کم به کار می‌رود. (ابن منظور، همان؛ زبیدی، همان) «فِکْر» در معانی: «اندیشه، تأمل، حاجت، نیاز؛ نیرویی پویا و پیاپی که آدمی را از علم به معلوم می‌رساند؛ نظر، رأی؛ قوه‌ای که در بخش قدامی مغز قرار دارد و نظم و ترتیب منطقی

علوم موجود در ذهن برای رسیدن به مطلوبی که یا علم خواهد بود یا ظن به کار رفته است. (جوهری، همان؛ ابن منظور، فیروزآبادی، همان، شرتونی، همان؛ طریحی، همان) «فکره» هم معنی با «فکر»، (خلیل بن احمد، همان؛ ابن منظور، همان؛ زبیدی، همان) اسمی از مصدر «افتکار» مثل «عبرة» که از مصدر «اعتبار» گرفته شده است (خلیل بن احمد، ۱۴۱۰؛ الجوهری، ۷۸۳/۲؛ ابن منظور، ۳۰۷/۱۰؛ الفیروزآبادی، ۲۱۲/۴) و در کتب لغت اختصاصاً به معنای زیر آمده است: نیرویی پویا و پیاپی که آدمی را از علم به معلوم می‌رساند: «ما زالت فِکْرَتک مِغاص الدرر»؛ فکر تو گهربار و درافشان است. (الزمخشری، ۴۷۹؛ فیروزآبادی، همان؛ شرتونی، همان)

عده‌ای از لغویان، مصدر ثلاثی مجرد از ماده «ف ک ر» را فقط «فَکَر» (جوهری، همان؛ قیومی، همان) می‌دانند، اما عده‌ای «فَکَر» (ابن منظور، همان، زبیدی، همان؛ شرتونی، همان) را نیز بر آن می‌افزایند.

صیغه‌های مبالغه از ماده «ف ک ر» در کتب لغت عبارتند از: «فَکیر»، «فَکیر»، «فَکیر» و «فَکور»: (خلیل بن احمد، همان؛ جوهری، همان؛ ابن منظور، همان؛ فیروزآبادی، همان؛ راغب، همان) به معنای بسیار فکر کننده، اندیشمند، بسیار متفکر.

گرچه دو فعل «فَکَر» و «تفَکَّر» در کتب لغت به یک معنا آمده‌اند، اما در بیان قرآن «فَکَر» با بار معنایی منفی و ضدارزشی، در داستان ولید بن مغیره به کار رفته است.

راغب به «تفَکیر» هیچ اشاره‌ای نمی‌کند؛ چنان‌که در تنها حدیثی که برای استشهاد، ذیل ماده «ف ک ر» می‌آورد، نه «تفَکَر» را ذکر می‌کند، نه «تفَکیر» را؛ (همان، ۶۴۳) و این، خلاف روش کار اوست؛ زیرا وی معمولاً اشتقاقیات مختلف یک ماده را در قرآن استقصا می‌کند و می‌آورد. (راغب، ۱۹) زمخشری نیز، ذیل ماده «ف ک ر»، نه اشتقاق «تفَکَر» را می‌آورد و نه اشتقاق «فَکَر» را. (زمخشری، همان)

اما مرحوم شعرانی، با دقت اشتقاقیات به کار رفته از ماده «ف ک ر» را در قرآن استقصا و شمار کاربردهای آنها را هم به طور صحیح بیان کرده است. (شعرانی، ۲۷۰)

در قرآن کریم، به جز افعال «فَکَر»، «یتفَکرون»، «تتفَکرون»، «یتفَکروا» و «تتفَکروا»، اشتقاق دیگری از ماده «ف ک ر» به چشم نمی‌خورد؛ یعنی قرآن ماده «ف ک ر» را فقط در دو باب (تفعیل ۱ بار) و (تفعّل ۱۷ بار) آورده است.

۳-۱- تقسیمات گوناگون «فکر» در کتب لغت

کتب لغت به طرقی گوناگون فکر را تقسیم کرده‌اند که اولین آن را در «بصائر ذوی التمییز»



می‌بینیم. فیروزآبادی به نقل از اساتید خود، فکر را ۶ نوع می‌داند و می‌گوید: نوع هفتمی وجود ندارد. تقسیم او، یک تقسیم عقلی است که تمام اندیشه‌هایی را که ممکن است به ذهن انسان خطور کند، دربرمی‌گیرد. در زیر این ۶ نوع معرفی شده‌اند:

۱) فکری که مربوط به علم و معرفت است. ۲) فکری که در مسیر به دست آوردن منافع است. ۳) فکری که در مسیر زدودن مضارّ است. ۴) فکر در مسأله توحید ۵) فکر در مسأله شگفتی‌های آفرینش ۶) فکر در مورد اعمال و وظایف. (فیروزآبادی، همان)

طریحی تقسیم دیگری ارائه می‌دهد و می‌گوید: فکر به دو معنا به کار می‌رود:

۱. قوه‌ای که در بخش قدّامی مغز قرار دارد.

۲. کار این قوه که عبارت است از نظم و ترتیب منطقی علوم موجود در ذهن برای رسیدن به مطلوبی که یا علم خواهد بود یا ظن. (طریحی، همان)

تقسیم طریحی جدید است و قبل از او کسی «فکر» را قسمتی از مغز معنا نکرده است. تقسیم سوم را مصطفوی چنین بیان می‌کند:

۱. فکر در محسوسات ۲) فکر در معقولات ۳) فکر در امور ماورای ماده و امور اخروی ۴) فکر به طور مطلق. (مصطفوی، ۱۲۶/۹ و ۱۲۷)

گفتنی است پس از مصطفوی دیگر کسی تقسیمی جدید برای فکر ارائه نمی‌دهد.

۲- مفهوم تفکر در علوم مختلف

۱-۲- تعریف «تفکر» در علم منطق

در نگاه منطق دانان، «تفکر»، «تفکیر»، «فکر» و «نظر» به یک معنا هستند و مراد از آنها، مفهوم کلی اندیشیدن، ادراک و آن حالاتی است که موجب علم و آگاهی ذهن می‌شود. منطقیان قدیم و جدید، گاه ثلاثی مجرد از ماده «ف ک ر» را به کار برده‌اند، (ملکشاهی، ۱۶۵؛ ملاعبداللّه، ۳۴ و ۳۵) گاه از واژه «تفکیر» استفاده کرده‌اند (المظفر، ۱/۹ و ۱۰ و ۲۴) و همگی تعریفی یکسان از این واژه‌های مترادف ارائه داده‌اند.

۲-۲- تفکر در روان‌شناسی

روان‌شناسان معتقدند که باید «معرفت‌شناسی یا شناخت‌شناسی» - که تفکر و اندیشه ذیل آن قرار می‌گیرد - در روان‌شناسی که علمی تجربی است، بحث و بررسی شود نه در فلسفه و منطق؛ زیرا «شناخت» رفتاری عینی است نه ذهنی؛ یعنی می‌توان آن را همانند سایر پدیده‌های رفتاری مطالعه و بررسی کرد. (شعاری‌نژاد، ۳۰۵)

۲-۲-۱- تعریف تفکر در روان‌شناسی

«تفکر» در روان‌شناسی با «فکر»، «اندیشه» و سایر واژه‌هایی که ذیل مفهوم عام اندیشیدن قرار می‌گیرند، یکی است.

تعریف برخی روان‌شناسان از تفکر به تعریف منطقی بسیار شبیه است، (همان، ۳۱۸؛ قس: مظفر، ۲۴/۱) اما بعضی روان‌شناسان مثل «گیلفورد»، تفکر را رفتاری رمزی یا نمادی تعریف می‌کنند. از نظر آنها هر نوع تفکر با علامت‌هایی سر و کار دارد که جانشین اشیا می‌باشند. آنها می‌گویند اگر ما تفکر خود را تجزیه و تحلیل کنیم، می‌بینیم که هنگام اندیشیدن درباره‌ی یک مسئله یا مشکل، نشانه‌ها یا رمزها را جانشین اشیا و اشخاص می‌کنیم، مثلاً کلمه «کتاب» را به جای خود کتاب قرار می‌دهیم. (شعاری‌نژاد، ۳۱۸)

برای تفکر - با هر تعریفی که باشد - انواعی بیان شده است:

۱- همخوانی آزاد: گونه‌ای تفکر که از حالات درونی فرد تأثیر می‌پذیرد، اما از طرف او کنترل نمی‌شود.

۲- خیالبافی: تفکری که با عالم خارج ارتباط ندارد، اما موضوعی معین دارد.

۳- تفکر عملی: تفکر درباره‌ی مسائل ساده روزمره

۴- تفکر خلاق: آن فعالیت فکری که به حل مشکلات و مسائل سخت و حل نشده می‌پردازد.

۵- استدلال: پیچیده‌ترین رفتارهای عقلی یا ذهنی انسان که در آن شخص با یادآوری و تنظیم تجارب و اطلاعات قبلی و یا ایجاد رابطه میان آنها با روش‌های تازه، مشکل یا مسئله‌ای را حل می‌کند. (همان، ۳۳۲، ۳۳۳ و ۳۴۰)

۲-۲-۲- قرآن و تکنولوژی فکر

قرآن کریم، این کتاب نور و هدایت و رحمت، تمام اهداف تکنولوژی فکر را به طرز عالی‌تر محقق می‌کند؛ اهدافی که شرح در زیر شرح داده و شمرده شده‌اند:

۱. هدف اول و آخر تکنولوژی فکر این است که انسان از غم و اندوه بیرون آید و هر روز شاد و شادتر باشد. (آزمندیان، ۹ و ۱۰) از آن جا که منشأ تمام ناراحتی‌ها و غم‌ها، دوری از خداست، این تنها قرآن است که مستقیماً انسان را به خدا متصل می‌کند؛ زیرا اصول تکنولوژی فکر در این زمینه بسیار ضعیف هستند.

۲. تکنولوژی فکر می‌خواهد انسان به حالت خودهشیاری، خودبیداری و اشراف و بصیرت لحظه به لحظه نسبت به خود برسد. (همان، ۹۲) قرآن کریم، ذکر است و تذکر و مذكر، یعنی دائماً انسان را هوشیار و بیدار و بصیر نگه می‌دارد.



۳. از جمله اصول تکنولوژی فکر برای تغییر انسان، «تلقین کلمات» و «تصویرسازی» (همان، ۹۷ و ۹۸) و قرآن کریم تماماً صوت و تصویر است. (سیدقطب، ۷ و ۸ و ۳۴)
۴. قرآن کریم، اطلاعاتی درست و یقینی به ما می‌دهد، اما ما به مطالب تکنولوژی فکر با دیده شک نگاه می‌کنیم.
۵. تکنولوژی فکر می‌گوید زمانی ضمیر ناخودآگاه، بیش‌ترین تأثیرات را دریافت می‌کند که شدیدترین سیگنال‌ها را وارد آن کنی. (آزمندیان، ۱۰۰ و ۱۸۱) آیات و کلمات قرآن کریم، شدیدترین سیگنال‌ها را وارد ضمیر ناخودآگاه ما می‌کنند تا آن جا که اگر این آیات بر کوه نازل می‌شدند، کوه متلاشی می‌شد. (حشر، ۲۱)
۶. تکنولوژی فکر برای اینکه انسان روحیه‌ای عالی داشته باشد، اصولی را مطرح می‌کند که اولین آن «به دست آوردن آرامش با احساس حضور لحظه به لحظه در محضر خدای رحمان (تکنولوژی عشق)» (آزمندیان، ۱۱۴) است. قرآن کریم، این نور الهی، به بهترین وجه این حالت را در انسان به وجود می‌آورد.
۷. قرآن کریم، مراکز فرماندهی انسان‌ها؛ یعنی قلب‌ها را متحول می‌کند و قلب‌هایی خاشع، متذکر و نورانی به وجود می‌آورد. این همان کاری است که تکنولوژی فکر می‌خواهد با ضمیر ناخودآگاه انسان بکند. (همان، ۶۸)

۳- رابطه مفهوم قرآنی «تفکر» با مفاهیم هم‌ارز و موازی آن

۱-۳- رابطه مفهوم قرآنی «تفکر» با دو مفهوم «تدبّر» و «تذکر»

قرآن کریم افزون بر واژه «تفکر» الفاظی مترادف آن به کار برده است. شاید فلسفه وجود کلمات مترادف آن باشد که برای هر معنا به اعتبار صفات گوناگونش، واژه‌هایی متفاوت وضع شده است. مثلاً خانه را به اعتبار محل نزول بودنش «منزل»، به جهت محل سکینه و آرامش بودنش «مسکن» و به خاطر محل بیتوته بودنش «بیت» می‌گویند. (رک: المبارک، ۱۹۹)

برخی عقیده دارند که کلمات مترادف، زبان را از نظر واژگان غنی می‌کنند و اختلاف الفاظ و وجود چند کلمه برای یک معنا و مفهوم واحد سبب می‌شود که معانی، بهتر در قلوب جای گیرند و مفاهیم، بهتر در اذهان رسوخ کنند. (عائشه عبدالرحمن، ۱۹۴ و ۱۹۵)

مسأله ترادف، نه تنها از مباحث سده‌های اولیه هجری، بلکه از مسائل بحث انگیز معاصر است. با رجوع به قرآن نتیجه می‌گیریم که ترادف در زبان عربی معنا و مفهومی ندارد، بلکه

هر لفظ، مفهومی خاصی دارد که هیچ لفظ دیگری نمی تواند جای آن را بگیرد. (احمد خلف الله و احمد شوقی، ۷۲ و رک: لسانی فشارکی، ۸۴ و ۸۸) بنابراین بهتر است به جای واژه ترادف از اصطلاح «حوزه معنایی» استفاده کنیم.

سه مفهوم «تفکر»، «تذکر» و «تدبر» نیز مانند تمامی مفاهیم قرآنی دیگر - همان طور که بیان شد - حوزه‌های معنایی مستقلی دارند.

در بیش تر تفاسیر، «تفکر» و «تدبر» کاملاً مترادف قلمداد شده، هر کدام برای تفسیر دیگری به کار رفته‌اند. (سیدقطب، ۲۳۱/۱ و ۵۴۷؛ فخرالدین الرازی، ۳۸۲/۳؛ محمد عزه دروزه، ۵۳۴/۲) در مواردی بسیار محدود، بعضی از مفسران «تذکر» را هم معادل «تفکر» گرفته و به جای آن به کار برده‌اند. (طباطبایی، ۲۵۷/۱۲؛ ۲۶۹/۱۷)

به گزارش کتب لغت و تفاسیر، تفکر و تدبر هر دو به معنای اندیشیدن هستند ولی تفکر، اندیشیدن در دلائل است و تدبر، اندیشیدن در عواقب امور. (طوسی، ذیل آیه ۸۲ سوره نساء)؛ (ابوهلال عسکری، همان/۱۲۳؛ الکردی، ۶۳۷) تذکر «به یاد آوردن» معنا کرده‌اند. (مصطفوی، ۳۲۰) برخی مفسران، درباره رابطه تذکر، تفکر و تدبر بیان کرده‌اند که تذکر عبادت زبان است و تفکر و تدبر، عبادت قلب و روح. (رازی، ۲/۳۲۳؛ نهج البلاغه، خطبه ۸۳، شماره ۳۷)

در بیان قرآن کریم، «تفکر»، «تدبر» و «تذکر» مفاهیمی هم‌ارز و موازی هستند که وجود یکی در شخص نشانه وجود دیگری است. در حقیقت، این سه مفهوم با هم متولد می‌شوند، با هم رشد می‌کنند، به یک نسبت تقویت یا تضعیف می‌شوند و گاهی در یک فرد می‌میرند. آیه ۴۴ سوره ۱۶ (نحل) این موازات را نشان می‌دهد: «وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ». (صبحی صالح، ۱۰۴ تا ۱۰۹؛ سیوطی، ۱۷۷/۱ و ۱۷۸) در این آیه: الف) «ذکر» به معنای «قرآن» است (محمد عزه دروزه، پیشین، ۱۳۶/۵؛ صادقی، ۱۳ و ۱۴/۳۶۰؛ طباطبایی، ۲۵۷/۱۲) یعنی خداوند به جای آن که بگوید: و انزلنا الیک القرآن، فرموده است: «وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ».

از آنجا که قرآن برای تدبر است (نساء، ۸۲) و ذکر برای تذکر؛ و خداوند، ذکر را به جای قرآن به کار برده است، می‌توانیم تذکر را هم بجای تدبر به کار ببریم.

ب) خداوند به جای این که بگوید: و انزلنا الیک الذکر لعلهم یتذکرون، می‌فرماید: «وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ»؛ یعنی «یتفکرون» را به جای «یتذکرون» به کار می‌برد. ج) می‌توانیم آیه ۴۴ سوره نحل را - در مقام تفسیر و نه تلاوت - چنین بخوانیم: «وَأَنْزَلْنَا



إِلَيْكَ الْقُرْآنَ لِيُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ» یعنی خداوند در این آیه «یتفکرون» را بجای «یتدبرون» به کار برده است.

از این بررسی معلوم می‌شود که «تفکر»، «تذکر» و «تدبر» مفاهیمی هم‌ارز و موازی هستند. گفتنی است: گرچه در این آیه مفعول «یتفکرون» ذکر نشده است، ولی تقریباً همه مفسران، مفعول آن را قرآن و آیات آن گرفته‌اند. (سیدقطب، همان، ۴/۲۱۷۳؛ فیض کاشانی، ۳/۱۳۸) شخص متفکر و فرد متدبر، هردو، چشم قلبشان باز است و همه مخلوقات را آیات خداوند می‌بینند. (همان، ۴۴۳ و ۴۳۷)

در آیات ۱۹۰ و ۱۹۱ سوره می‌خوانیم: «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ * الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ».

این آیات، به زیبایی حالت انسان‌هایی را به تصویر می‌کشند که تحت تأثیر آیات عالم خلقت قرار گرفته‌اند؛ انسان‌هایی که ندای ذره‌ذره اجزاء عالم را می‌شنوند و به آن پاسخ می‌دهند؛ اشخاص متفکری که صاحبان فهم و درک صحیح‌اند، چشمانشان را برای دیدن آیات تکوین باز می‌کنند، پرده غفلت را کنار می‌زنند و در هر حال به خدا توجه می‌کنند.

چنان که دیدید، آیه ۱۹۱ دو عبارت «يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ» و «يَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» را کنار هم آورده و تفکر را هم‌ارز ذکر خدا قرار داده است. تقارن این دو عبارت بیانگر این مطلب است که تفکر در مخلوقات خدا و تدبر در کتاب آفرینش، عین ذکر خدا و خالص‌ترین عبادت و این همان حقیقتی است که پیامبر اکرم (ص) می‌فرماید: «فكرة ساعة خير من عبادة سنة ولا ينال منزلة التفكر الا من قد خصه الله بنور المعرفة والتوحيد» (مجلسی، ۷۱/۳۲۶) یک ساعت تفکر از یک سال عبادت بهتر است و به درجه تفکر نمی‌رسد، مگر کسی که خداوند او را به معرفت و توحید نورانی کرده است.

مفهوم «هدایت با هر سه مفهوم «تفکر»، «تدبر» و «تذکر» کاملاً درگیر است. در مورد آیات قرآن - تدبر - داریم: «وَلَقَدْ نَعَلِمَ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ * إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ لَا يَهْدِيهِمُ اللَّهُ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» (نحل، ۱۰۳ و ۱۰۴). در مورد آیات خلقت - تفکر - داریم: «كَذَلِكَ نَفُصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ * وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ وَيَهْدِي مَن يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»، (یونس، ۲۴ و ۲۵). همچنین از مجموع دو آیه ۴۴ سوره طه و ۱۹ سوره نازعات، پیوند محکم و استوار تذکر و هدایت معلوم می‌شود: «فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لِّئِنَّا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى»، «وَأَهْدِيكَ إِلَىٰ

رَبِّكَ فَتَحْشَى». در این دو آیه، متذکر شدن فرعون و هدایت او یکسان دانسته شده است. و مفهوم «تدبر»، تذکر» و «تفکر» هر سه با بحث آخرت کاملاً مرتبط هستند. چنان که آیات ۷ و ۸ سوره روم، ارتباط تفکر و آخرت را نشان داده‌اند: «يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ * أُولَئِكَ يَتَفَكَّرُونَ فِي أَنفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ» همان طور که می‌بینید، آیه ۸ بیان می‌کند که اگر آنها متفکر باشند، از آخرت غافل نخواهند شد. (طباطبایی، ۱۶/۱۵۷؛ سیدقطب، پیشین، ۵/۲۷۵۹)

در پایان آیات ۲۱۹ و ۲۲۱ سوره بقره آمده است: «كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ» و «وَيُبَيِّنُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ». سیاق و زمینه آیات هم مشترک است و مربوط به بیان احکام است. این دو آیه با سیاق و زمینه مشترک، توازن و هم‌ارزی «تذکر» و «تدبر» را بیان می‌کنند.

این اشارات قرآن در روایات نیز دیده می‌شوند، معصومان به گونه‌ای «تفکر» و «تدبر» را قرین و زوج هم آورده‌اند که گویی جدایی ناپذیرند. در بعضی روایات الفاظ «تفکر» و «تدبر» صریحاً قرین هم آمده‌اند: «**الا لاخیر فی قراءۃ لیس فیها تدبر، الا لاخیر فی عبادۃ لیس فیها تفکر**»؛ آگاه باشید قرائتی که همراه با تدبر نباشد، هیچ فایده‌ای ندارد، عبادتی که همراه با تفکر نباشد هیچ فایده‌ای ندارد. (کلینی، ۳۶/۱) این معنا در بعضی روایات تلویحاً آمده‌اند: «**نَبّه بالتفکر قلبک و جاف عن اللیل جنبک**»، (همان، ۵۴/۲) با تفکر قلبت را متنبه و هوشیار کن و شب‌زنده‌داری پیشه نما. این حدیث به جای تدبر، از شب زنده‌داری، قرائت قرآن و نماز شب گفته است که همان تدبر هستند. چنان که در نهج‌البلاغه آمده است: «**فاتقوا الله عبادالله تقیة ذی لب شغل التفکر قلبه و انصب الخوف بدنه و اسهر التهجد غرار نومه.. و اوجف الذکر بلسانه**»، (نهج‌البلاغه، خطبه ۳۷/۸۳) در این حدیث شریف، همراهی دو عبارت «**شغل التفکر قلبه**» و «**اوجنی الذکر بلسانه**»؛ هم‌ارزی تذکر و تفکر را نشان می‌دهد. شخص متفکر نه تنها همواره قلبش به تفکر مشغول است، بلکه یاد خدا زبانش را به ذکر او مشغول می‌کند. افزون بر آن، کلام حضرت، از تفکر، کم خوابی، بیداری و هوشیاری، عدم غفلت و یاد خدا و عاقبت‌اندیشی با هم یاد کرده است.

تقارن تذکر و تفکر در احادیث دیگر نیز دیده می‌شود: «**فاما ما فرض علی اقلب من الایمان .. و الذکر و التفکر....**»، (مجلسی، ۷۴/۶۹ و ۷۵) «اما آنچه به واسطه ایمان بر قلب واجب می‌شود... ذکر و تفکر و ...».



گفتنی است طبق روایات تفکر مانند تدبیر قلبها را نورانی می‌کند: «الفکر ینیر اللب». (آمدی، ۲۹۱/۲؛ مجلسی، ۳۱۹/۶۸)

۳-۲-۳-۲-۲-۳ «تفکر» با دیگر مفاهیم هم‌ارز و موازی آن

۳-۲-۳-۱-۲-۳ «عقل» با ماده «ع ق ل»

در لغت به دو چیز «عقل» گفته می‌شود:

۱. نیرویی انسانی که قابلیت علم‌پذیری دارد. (۲) علمی که انسان با این نیرو به دست می‌آورد.

اصل «ع ق ل» به معنای نگه داشتن، حفظ کردن و در بند کشیدن است. چنان که «عقلتُ البعیرَ بالعقل»؛ یعنی زانوی شتر را با زانوبند بستم تا حرکت نکند، «عقلَ الدوَاءُ بطنه»؛ یعنی دارو شکمش را بند آورد. «عقلَ لسانه»؛ یعنی زبانش را حفظ کرد (از سخن گفتن). در قرآن «ع ق ل» و «ف ک ر»، پنج سیاق مشترک دارند:

(۱) آیات ۴۲ تا ۵۲ (سوره زمر ۲) آیات ۲۰ تا ۲۷ (سوره روم ۳) آیات ۶۵ تا ۷۰ (سوره نحل ۴) آیات ۱۰ تا ۲۲ (سوره نحل ۵) آیات ۱ تا ۷ (سوره رعد

برای دریافت ارتباط «ع ق ل» و «ف ک ر» در قرآن کریم، کاربردهای مشترک «ع ق ل» و «ف ک ر» و نیز کاربردهای انحصاری آنها را بررسی می‌کنیم که به نظر می‌رسد این، روش خوبی برای تعیین حد و مرز دایره مفهومی هر لغت است.

گفتنی است: «ع ق ل» در قرآن کریم فقط به صورت ثلاثی مجرد به کار رفته و واژه «تعقل» در هیچ آیه آن نیامده است، اما از آن جا که این نوشتار، فارسی است، احتمال می‌رود کاربرد مصدری «ع ق ل» نامأنوس باشد، طوری که همه از آن، معنای اسم شیء را افاده کنند. بنابراین اگر واژه «تعقل» در این نوشتار به کار رفته، از باب تسامح و منظور از آن همان «عقل» به صورت مصدری است.

موارد مشترک کاربرد «ع ق ل» و «ف ک ر»

۱. واضحترین کاربرد مشترک «ع ق ل» و «ف ک ر»، قرار گرفتن دو عبارت «لقوم یعقلون» و «لقوم یتفكرون» پس از عبارت «ان فی ذلک لایات» است.

در آیات ۱۱ و ۱۲ سوره نحل می‌خوانیم: «يُنَبِّئُكُمْ بِهِ الزَّرْعَ وَالزَّيْتُونَ وَالنَّخِيلَ وَالْأَعْنَابَ وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ * وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ».

همان طور که می‌بینید، در آیه اول «لقوم یتفكرون» و در آیه دوم «لقوم یعقلون» آمده

است. برخی مفسران پیرامون این مطلب گفته‌اند: با دو دلیل می‌توان وحدانیت خداوند را اثبات کرد. دلیل اول از مقدمه‌های ساده‌ای تشکیل شده است که برای نتیجه‌گیری از آنها صرف تفکر کافی است، ولی دلیل دوم از مقدمه‌هایی علمی تشکیل شده است که تنها کسانی آنها را می‌فهمند که اجرام آسمانی را بشناسند و به علوم آنها واقف باشند، به همین دلیل آیهٔ دوم از «لقوم یعقلون» استفاده کرده است. (طباطبایی، ۱۲/ ۲۱۵؛ صادقی، ۱۳ و ۱۴/ ۲۹۷؛ فیض کاشانی، ۳/ ۱۲۸)

دقت در آیات قرآن ما را به این نتیجه می‌رساند که تفاوتی در نوع «آیات» برای قوم متفکر و «آیات» برای قوم عاقل وجود ندارد، فقط مرتبه و درجهٔ متفکر و عاقل هنگام دیدن «آیات» متفاوت است. مثلاً آیهٔ ۱۳ سورهٔ جاثیه فرموده است: «وَسَخَّرَ لَكُمْ مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِنْهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ» و آیهٔ ۱۲ سورهٔ نحل می‌فرماید: «وَسَخَّرَ لَكُمْ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ». این دو آیه بسیار به هم شبیه هستند، ولی یکی با «لقوم یتفکرون» و دیگری با «لقوم یعقلون» پایان یافته است. این مطلب در دو آیهٔ ۱۱ و ۶۷ سورهٔ نحل آمده است: «وَمِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَالْأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا وَرِزْقًا حَسَنًا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ»، «يُنْبِتُ لَكُمْ بِهِ الزَّرْعَ وَالزَّيْتُونَ وَالنَّخِيلَ وَالْأَعْنَابَ وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ»

جالب آن که در دو آیهٔ اول (آیه ۱۳ سورهٔ جاثیه و آیه ۱۲ سورهٔ نحل) عبارت «لآیات» و در دو آیهٔ دوم (آیات ۶۷ و ۱۱ سورهٔ نحل) عبارت «لآیه» به کار رفته که این خود، شباهتی دیگر است.

۲. آیات ۲۱۹ و ۲۶۶ سورهٔ بقره با عبارت: «كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ» و آیهٔ ۶۱ سورهٔ نور هم دقیقاً با همین عبارت، ولی برای «ع ق ل» به پایان رسیده است. شبیه آن در پایان آیهٔ ۱۷ سورهٔ حدید به چشم می‌خورد: «كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ».

آیات ۲۶۶ و ۲۱۹ سورهٔ بقره و آیهٔ ۶۱ سورهٔ نور که عبارات پایانی آنها مثل هم است، هر سه، آیات الاحکام هستند. این هماهنگی کاربرد «ع ق ل» و «ف ک ر»، هم‌ارزی «تعقل» با «تفکر» را می‌رساند، ولی با توجه به مطالبی که در قسمت تفاوت‌ها خواهیم گفت، «تعقل» در مرتبه‌ای پایین‌تر از «تفکر» قرار دارد.

۳. «تفکر» و «تعقل» هر دو کار قلب است. (حج، ۴۶)



روایات بسیار به این مطلب اشاره کرده‌اند. (نهج البلاغه، خطبه ۸۳، شماره ۳۷) تفکر کار قلب شمرده شده است. مثلاً در قسمتی از یک روایت، امام صادق (ع) می‌فرماید: «... و تفکر القلب حین دلته العین علی ما عانیت من ملکوت السماء و ارتفاعها فی الهواء بغیر عمد یری.» (مجلسی، ۳/ ۱۵۲ تا ۱۹۸). و در حدیثی دیگر آمده است: «فاما فرض علی القلب من الايمان، فالقرار و .. و الذکر والتفکر والانقیاد...» (همان، ۶۹/ ۷۴ و ۷۵) همچنین در نهج البلاغه می‌خوانیم: «فاتقوا الله عبادالله تقیه ذی لب شغل التفکر قلبه و انصب الخوف بدنه واسهرا لتتهجد غرار نومه.»

۴. خداوند در آیه ۴۴ سوره نحل می‌فرماید: « وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ » و در آیه ۱۰ سوره انبیاء آمده است: «لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ». آیاتی بسیار، شباهت و الفاظی مشابه دارند. در آیه اول، قرآن با صفت یا نام «ذکر» و در آیه دوم ذکر بودن قرآن به صورت «فیه ذکرکم» آمده است که در هر دو موضوع انزال مطرح شده، ولی یکی با «لعلهم يتفكرون» و دیگری با «افلا تعقلون» پایان یافته است.

۳-۲-۲- رابطه «ف ک ر» و «ع ل م»

در لغت اصل «ع ل م» به معنای دانستن نیست، بلکه اثر و نشانه‌ای در یک شیء است که آن شیء به واسطه آن شناخته می‌شود.

«علامه» از «ع ل م» است. «علمت علی الشیء علامه»؛ یعنی بر آن چیز علامت و نشانه‌ای گذاشتم. «اعلم الفرس»؛ یعنی بر آن اسب در جنگ علامتی گذاشت. «علم» به معنای پرچم و رایه و نیز کوه است. به انسان لب شگری که لب بالای او شکافته شده (و این، نشانه و اثری برای او محسوب می‌شود) «اعلم» گفته می‌شود. همچنین به حنا «علام» می‌گویند؛ زیرا انسان با آن خضاب می‌کند و این یک علامت و نشانه‌ای برای انسان است. به «علم» (ضد جهل) هم که علم گفته می‌شود، به این دلیل است که علامت و نشانه‌ای برای انسان است.

در قرآن کریم، فعل ماده «ع ل م» به سه صورت به کار رفته است:

۱) به صورت ثلاثی مجرد (۳۸۲ بار): عَلِمَ يَعْلَمُ عَلِمًا (۲) در باب تفعیل (۴۲ بار): عَلِمَ يُعَلِّمُ تعلیم (۳) در باب تفعّل (۲ بار): تَعَلَّمَ يَتَعَلَّمُ تَعَلَّمَ.

با تدبر در آیات، معانی این افعال چنین به دست می‌آید: علم يعلم علماً؛ یعنی دانستن، علم يعلم تعلیم؛ یعنی علم را فرا دادن، یاد دادن و تعلم يتعلم تعلم؛ یعنی علم را فرا گرفتن و آموختن. (قس: همان؛ راغب، پیشین، ۵۷۸)

این معانی، هر سه، در آیه ۱۰۲ سوره بقره به کار رفته‌اند. دایره مفهومی «تعلّم» وسیع‌تر از دایره مفهومی تفکر و دربردارنده آن است؛ یعنی نسبتشان عموم و خصوص مطلق است. تفکر، نوعی یاد گرفتن است. متفکر با دیدن آیات خداوند چیزهایی بسیار یاد می‌گیرد، خدا را می‌شناسد، صفات او را می‌فهمد، او را درک می‌کند، پیامبر اکرم (ص) را می‌شناسد، خود و حقیقت عالم را درک می‌کند، باطن‌ها را و رای ظواهر و محکّمات را و رای متشابهات می‌یابد و می‌بیند.

«علم» به دلیل ذو مراتب بودنش، هم مقدمه تفکر است و هم نتیجه آن: (سید قطب، تفسیر، ۱۷۶۵؛ طباطبایی، ۱۶۹/۱۶؛ فیض کاشانی، پیشین، ۴/ ۱۲۹؛ عزه دروزه، ۵/ ۴۳۹). در حدیثی از امیرمؤمنان (ع) می‌خوانیم: «**لا علم کالتفکر**». بنابر این حدیث، تفکر نوعی علم آموزی، بلکه بهترین آن است. (نهج البلاغه، حکمت ۱۱۳، شماره ۲) چنان که در حدیثی از پیامبر اکرم (ص) می‌خوانیم: «**والفکره مرآت الحسنات و .. و استزاده فی العلم...**». (مجلسی، ۶۸/ ۳۲۶) ما با تفکر در معلومات خود، به معلومات جدید دست می‌یابیم. در بین واژه‌های مترادف با تفکر، فقط «علم» این خصوصیت را دارد. (همان، ۳۱۹)

علم گاهی با «تعقل» به دست می‌آید، گاهی با «تفکر» و گاهی با «تفکیر». هر انسانی، هر چند قلبش قفل خورده و خود صم و بکم، می‌تواند عالم باشد (عزه دروزه، ۲/ ۵۳۶؛ سید قطب، پیشین، ۳/ ۱۳۹۸) که این نیز از اثرات ذومراتب بودن علم است. مثلاً در داستان حضرت موسی (ع) هر آدمی، اعم از کافر و فاسق و ظالم و ... همه به منتسب به علم هستند: «**قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرِبَهُمْ**». (بقره، ۶۰) قرآن کریم هرگز نفرموده است: «**ان کنتم تتفکرون**»، ولی در ۱۱ آیه آمده است: «**ان کنتم تعلمون**». نفرموده است: «**فسوف تتفکرون**»، ولی در ۱۱ آیه فرموده است: «**فسوف تعلمون**»، «**و سوف تعلمون**» و «**سوف تعلمون**». آنگاه که «**فسوف تعلمون**» محقق می‌شود، تمام پرده‌ها کنار رفته، ظاهر و باطنی نمی‌ماند تا تفکر صورت گیرد. وقتی همه چیز عیان و ظاهر است، چه نیازی است که انسان با تفکر و رای ظواهر را ببیند؟! (طباطبایی، ۱۸/ ۳۴۹ و ۳۵۰؛ ۱۲/ ۲۷۳؛ ۷/ ۱۳۹).

در قرآن، میان مترادفات تفکر تنها علم می‌باشد که با «**اوتوا**» (۸ بار): «**اوتوا العلم**»، «**جاء**»: «**جاءهم العلم**» و غیر (دوازده بار): «**بغیر علم**» آمده است. عام‌ترین مفهوم مترادف «تفکر»، «علم» است که همه مفاهیم دیگر در دایره آن قرار می‌گیرند. تفکر و همه واژه‌های هم‌ردیفش واجد نوعی علم‌آموزی و تعلم هستند.

۳-۲-۳- رابطه «ف ک ر» با «ش ع ر»

اصل معنای ماده «ش ع ر» نازکی و لطافت است. چنان که مو را «شَعْرٌ» و درختی را که تنه‌اش نازک است، «شَعَارٌ» می‌گویند. به دانه جو از آن جهت «شعیر» می‌گویند که کوچک و نازک و کشیده است. همچنین به لباسی لطیف که زیرلباس‌های دیگر پوشیده می‌شود و با پوست و موی بدن تماس دارد، «شَعَارٌ» می‌گویند. شاعر از آن جهت چنین نامیده می‌شود که احساساتی لطیف و دقیق دارد. «شَعْرٌ»، «يَشْعُرُ»؛ یعنی آن نکته دقیق را به زیرکی و فطانت دریافت. در زبان عبری، «شَاعِرٌ» معادل «فَكَرٌ» و «حَدَسٌ» است و به مو والیاف، «شَعَارٌ» گفته می‌شود. (مصطفوی، ۶/ ۷۴ و ۷۵. قس: ابن فارس، ۳/ ۱۹۳ و ۱۹۴؛ راغب اصفهانی، پیشین، ۴۵۵)

قرآن کریم، مشتقات ماده «ش ع ر» را در ۲۷ مورد به کار برده است (البته «ش ع ر»ی که مترادف «تفکر» باشد. «اشعارها» و «شاعر» و مانند آن از مشتقات «ش ع ر» هستند، ولی فعلاً مورد نظر ما نیستند). در آیه ۱۹ سوره کهف آمده است: «وَكَذَلِكَ بَعَثْنَا لَهُمْ لَيْسَاءَ لَوْلَا بَيْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِّنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِّنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا». اصحاب کهف بسیار می‌ترسیدند که کسی آنها را بشناسد و تحویل حکومت بدهد. به یکدیگر می‌گفتند: «ولا يشعرن بكم احدا»؛ یعنی کسی شما را نشناسد. از عبارت «و ليتلطف»، از کاربرد «يشعرن» در عبارتی که افاده حصر می‌کند و با دانستن خصوصیات اصحاب کهف درمی‌یابیم که این «لا يشعرن» یعنی هیچ نفهمد، اصلاً شک نبرد، هیچ موردی برای او غیرعادی به نظر نرسد، اصلاً احساس نکند. (طباطبایی، ۱۳/ ۲۶۰ و ۲۶۱)

«ش ع ر» - به صورت فعلی - با توجه به کاربرد آن در قرآن کریم؛ یعنی درک و احساس با حواس ظاهری مثل چشم و گوش و ... «شعور»؛ یعنی ادنی درجه درک و احساس، کارکردن حواس انسان، پاسخ به محرک‌ها.

این معنا در آیه ۲۶ سوره نحل آشکار است: «قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَاتَى اللَّهُ بُنْيَانَهُمْ مِنَ الْقَوَاعِدِ فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ وَأَتَاهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ»؛ آنها اصلاً نفهمیدند این عذاب از کجا آمد.

و در آیات ۲۰ و ۲۱ سوره نحل، وضوح بیشتری دارد.

۳-۲-۴- رابطة «ف ق ه» با «ف ک ر»

بیش تر لغویان اصل ماده «ف ق ه» را به معنای «فهمیدن» می‌دانند (مصطفوی، ۱۲۳/۹) ولی حکیم ترمذی «فقه» و «فقا»^۳ را یکی می‌داند. او معتقد است تبدیل همزه به هاء و تبدیل هاء به همزه در لغت زیاد صورت گرفته که این یکی از آن موارد است. ابن اثیر هم در «النهایه» اصل معنای «فقه» را گشودن و شکافتن می‌داند. (ابن اثیر، ۳/۴۶۵) بعضی لغویان وجه اشتراک این دو ماده را در این دانسته‌اند که «تفقه» نگریستن در اعماق و باطن یک چیز است. کسی که جز ظاهر کلام را نمی‌فهمد و باطن امور را درک نمی‌کند، «فقیه» نیست، علم دین، اصطلاحاً «فقه» نامیده می‌شود؛ زیرا استخراج احکام به دقت و موشکافی نیاز دارد. (حجازی، ۲۰۳)

لغویان، «تفقه» (در باب تفاعل) را به معنای طلب فهم یک چیز دانسته‌اند. (راغب اصفهانی، پیشین، ۶۴۲)

برخی کاربردهای مشترک ماده‌های «ف ق ه» و «ف ک ر» در قرآن کریم

۱. «تفقه» هم مثل «تفکر» کار قلب است: «لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا» (اعراف ۱۷۹) اگر کار قلب مختل شود، انسان نه می‌تواند تفقه کند و نه تفکر: «فَطَبَعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ» (منافقون ۳/۶۳) «إِنَّا جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا». (کهف، ۵۷) (الکردی، ۶۳۹)

۲. شخص غیرمتفکر، آیه بودن اشیای عالم را نمی‌فهمد، زبان حال اشیا را در اینکه ما آیه وجود و صفات خداییم، درک نمی‌کند، چنان که شخص غیرمتفقه هم تسبیح اشیای جهان را نمی‌فهمد: «وَإِنْ مِّنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ» (بنی اسرائیل، ۴۴). (طباطبایی، ۱۳/۱۰۸ و ۱۰۹)

۳. بین اشخاص غیرمتفقه و پیامبر اکرم (ص) حجابی وجود دارد و آنها آیات وجود پیامبر اکرم (ص) را نمی‌بینند: «وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَّسْتُورًا * وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا» (بنی اسرائیل، ۴۵ و ۴۶). (همان، صص ۱۱۰ تا ۱۱۲)

۳-۲-۵- رابطة «ف ه م» با «ف ک ر»

معنای لغوی ماده «ف ه م» مشخص و همان است که به ذهن همه متبادر می‌شود؛ یعنی علم پیدا کردن نسبت به یک چیز. (ابن فارس، ۴/۴۵۷) تنها کاربرد ماده «ف ه م» را

۱. ۳- «فقا» به معنای شکافتن است.



می توان در آیه ۷۹ سوره انبیاء دید: «فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُودَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ وَكُنَّا فَاعِلِينَ». این آیه، ماده «ف ه م» را در باب تفعیل به کار برده که دو مفعولی است. مترادفات دو مفعولی «تفکر» در قرآن کریم، تنها از این ماده و ماده «ع ل م» هستند.

«ففهمنها سلیمان» با توجه به آیه قبل از آن: «وَدَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَسَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنَّا لِحَكْمِهِمْ شَاهِدِينَ»؛ یعنی ما حکم را به سلیمان فهماندیم و کاری کردیم که او بفهمد حکم درست چیست (شبهه وحی). نه این که سلیمان (ع) خود تعقل، تفکر و تفقه کند و متذکر شود. (ابن کثیر، ۳/ ۱۸۶؛ طباطبایی، ۱۴/ ۳۱۲) البته با توجه به شمول مفهوم «علم» (که تمام مترادفات را شامل است، می توانیم بگوییم او تعلیم دید). (همین بخش، بررسی رابطه «ع ل م» با «ف ک ر»)

۳-۲-۶- رابطه «خ ی ل» با «ف ک ر»

اصل معنای ماده «خ ی ل»؛ یعنی حرکت یک شیء در یک زمینه، طوری که رنگ و حالت آن شیء و آن زمینه مرتباً تغییر می کند. به آنچه که انسان در خواب می بیند و یا در خیال خود می گذراند، نیز «خیال» می گویند؛ زیرا از حالتی به حالتی در می آید و مرتب رنگ عوض می کند. «خَبِلْتُ لِلنَّاقَةِ»؛ یعنی روی بچه شتر پوششی گذاشتم تا گرگ از او بترسد و به او نزدیک نشود. (ابن فارس، ۴/ ۴۵۷)

در قرآن کریم مشتقات ماده «خ ی ل» - به صورت فعلی و با آن معنایی که به بحث ما مربوط می شود - ۳ بار (یک بار در باب تفعیل و ۲ بار در باب افتعال) به کار رفته است. کاربرد این ماده در آیه «قَالَ بَلْ أَلْقُوا فَإِذَا جِبَالُهُمْ وَعِصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَى» (طه ۲۰/۶۶) بیان می کند، کار ساحران نه واقعی بلکه کید و حيله بود، آنها چنان وانمود کردند آنها مار... است که حضرت موسی (ع) هم خیال کرد آنها واقعی هستند. (طبرسی، ۵/ ۱۰؛ طباطبایی، ۱۶/ ۲۱۸) بنابراین معنای ماده «خ ی ل»؛ یعنی چیزی را درست و واقعی تصور کردن، در حالی که چنین نیست.

خداوند کسی را که غیر واقعیات را عمداً برای خودش (در عالم خیال) واقعی تصور می کند، دوست ندارد: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ» (لقمان، ۱۸). کسی که با بی اعتنایی از مردم روی می گرداند و با فرح و غرور راه می رود، در عالم خیال برای خودش ارزشی غیر واقعی در نظر دارد. (عزه دروزه، ۵/ ۱۰؛ طباطبایی، ۱۶/ ۲۱۸)

دایره مفهومی ماده «خ ی ل» از دایره مفهومی ماده «ع ل م» جدا و در دایره مفهومی

«غیرعلم» است.

۳-۲-۷- رابطه «ح س س» با «ف ک ر»

اصل ماده «ح س س» دو معنا دارد:

۱. غلبه یک شیء بر شیئی دیگر با کشتن یا به صورتی دیگر. (۲ صدایی که هنگام درد و مثل آن از انسان صادر می‌شود.

اصل معنای «احسسته» (به معنای آن را دانستم) چنین است: با علم به آن چیز بر آن غلبه یافتیم، گویی آن را کشته باشم. (ابن فارس، ۹/۲) مشتقات ماده «ح س س» در قرآن کریم، ۵ بار به کار رفته‌اند: یک بار به صورت ثلاثی مجرد، ۳ بار در باب افعال و یک بار در باب تفاعل.

از بررسی کاربرد آن در قرآن کریم درمی‌یابیم که «ح س س» به معنای فهمیدن چیزی با یکی از حواس ظاهری و مادی و مفعول آن هم چیزی مادی و ظاهری است. چنان که در آیه ۱۲ سوره انبیاء آمده است: «فَلَمَّا أَحَسُّوا بَأْسَنَا إِذَا هُمْ مِنْهَا يَرْكُضُونَ»: نزدیک است که عذاب الهی نازل شود. آنها همین که اثر و آثار عذاب را می‌بینند، مثل تاریک شدن هوا، بادهای شدید و ... تصمیم به فرار از عذاب می‌گیرند. (آلوسی، ۱۶/۱۷؛ صادقی، ۱۷/۲۵۰) در «تفکر»، انسان با آیات و نشانه‌های یک چیز به آن پی می‌برد، مثلاً درخت را می‌بیند و به علم و قدرت خدا پی می‌برد، ولی در «حس» انسان با چشم و گوش و سایر حواس خود، یک چیز را درک می‌کند، مثلاً صدای آمدن سیلی خروشان را حس می‌کند.

در آیه ۹۸ سوره مریم می‌خوانیم: «وَكَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِّن قَرْنٍ هَلْ تُحِسُّ مِنْهُمْ مِّنْ أَحَدٍ أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزًا». در اینجا «تحس» قرینه «تسمع» آمده است، پس آیه چنین معنا می‌شود: آیا هیچ یک از آنها را می‌بینی یا صدای هیچ یک از آنها را می‌شنوی یا کسی خبری از آنها به تو می‌رساند، دال بر اینکه یکی از آنها زنده است؟ (رازی، ۲۱/۲۵۵؛ طباطبایی، پیشین، ۱۱۶)

۳-۲-۸- رابطه «س م ع» با «ف ک ر»

معنای ماده «س م ع» روشن و همان است که به ذهن متبادر می‌شود. به مرد زیبارو «سمع» می‌گویند؛ زیرا آوازه‌اش به گوش همه رسیده است. (مصطفوی، ۵/۲۰۸ تا ۲۱۲) در قرآن کریم، مشتقات ماده «س م ع» ۱۰۸ بار به کار رفته‌اند (به صورت فعل) ۸۰ مورد آن ثلاثی مجرد، ۱۷ مورد در بار باب افتعال و ۱۱ مورد در باب افعال است.

الف) رابطه «سَمْع» و «استماع»

با تدبر در آیات قرآن معلوم می‌شود که «سمع» و «استماع» هر دو به معنای گوش کردن می‌باشند، ولی «استماع» گوش فرا دادن دقیق و همراه با تمرکز است که در سطحی بالاتر از «سمع» قرار دارد. به همین دلیل خداوند به ما امر می‌کند، هنگامی که قرآن خوانده می‌شود، با حالت «استماع» به آن گوش فرا دهیم: «وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ» (اعراف، ۲۰۴). (طباطبایی، ۸/ ۳۸۲؛ عزه دروزه، ۲/ ۲۰۲)

ب) رابطه «سمع» با «قلب»

در آیه ۴۷ سوره حج آمده است: «أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ». با توجه به آیه ۱۷۹ سوره اعراف: «وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ»؛ در آیه ۴۶ سوره حج، پس از عبارت «او اذان یسمعون بها»، جای خالی یک عبارت؛ یعنی «او اعین ببصرون بها» حس می‌شود، چنان که در پی آن به نظر می‌رسد، جای «تصم» پس از «تعمی» خالی است، مخصوصاً با توجه به آیات فراوانی که راجع به ارتباط «سمع» و «قلب» وجود دارد. بنابراین می‌توانیم آیه ۴۶ سوره حج را چنین در نظر بگیریم: «أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ اعْيُنٌ يَبْصِرُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَا تَصْمُ الْأَعْيُنُ وَلَكِنْ تَعْمَى وَتَصْمُ الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ».

وقتی در قرآن کریم عباراتی این چنین داریم: «صَمُّكُمْ عَمِّي فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ» (بقره، ۱۷۱) سوره بقره، اینها همه به گوش و چشم قلب مربوط است و الا آنها با گوش و چشم سرشان هم می‌شنوند و هم می‌بینند. (طباطبایی، ۴۱۹/۱)

قلب که مرکز تفکر است، با گوش ظاهری سر، رابطه‌ای ویژه و خاص دارد. گوش ظاهری دروازه و راه ورودی قلب است. حدیثی از امام رضا(ع) نقل شده که آن حضرت به صراحت گوش را دروازه قلب می‌خوانند: (مجلسی، ۳۰۹/۶۲)

در بسیاری از آیات قرآن اعمالی نظیر:

تفکر، تعقل، ایمان، یقین و مانند آن که همه از جمله فعالیت‌های قلب هستند، به گوش قلب نسبت داده شده‌اند: «إِنَّمَا يَسْتَجِيبُ الَّذِينَ يَسْمَعُونَ وَالْمَوْتَى يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ ثُمَّ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ» (انعام، ۳۶). با توجه به سیاق این آیه «یسمعون» به جای «یؤمنون» قرار گرفته است. (سیدقطب، پیشین، ۲/ ۱۰۷۸؛ طباطبایی، ۷/ ۶۷) چنان که با توجه به سیاق آیه «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قَالُوا سَمِعْنَا وَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ» (انفال، ۲۱) «یسمعون» به جای «یعقلون» به

کار رفته است. (سیدقطب، پیشین، ۱۴۹۳/۳؛ طباطبایی، ۴۱/۹) همچنین با توجه به سیاق آیه «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَسْمَعُونَ» (یونس، ۶۷) «یسمعون» به جای «یتفكرون» یا «یعقلون» قرار گرفته است. (سیدقطب، پیشین، ۱۸۰۳/۳؛ طباطبایی، ۹۴/۱۰)

ج) رابطه «سمع» و «عقل»

در قرآن کریم، «سمع» و «عقل» ارتباطی تنگاتنگ دارند، چنان که در این آیات با هم آمده‌اند: آیه ۱۰ -سوره ملک، آیه ۴۴ -سوره فرقان، آیه ۴۶ -سوره حج، آیه ۴۲ -سوره یونس، آیات ۱۷۱ و ۷۵ -سوره بقره یعنی مجموعاً در ۶ آیه. در ۳ آیه از این آیات، «سمع» با حرف عطف «و» با «عقل» مرتبط شده است. این آیات عبارتند از: آیه ۱۰ -سوره ملک، آیه ۴۴ -سوره فرقان، آیه ۴۶ -سوره حج.

یهودیان با آن که کلام الهی را می‌شنوند و آن را تعقل می‌کنند، باز از روی عناد و لجاج ایمان نمی‌آورند: «أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِّنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِن بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ» (بقره، ۷۵). (طباطبایی، ۲۱۳/۱) گوش آنها جز اصواتی مبهم و بی‌معنا چیز دیگری نمی‌شنود: «وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دَعَاءً وَنِدَاءً صُمُّ بُكُمْ عُمَىٰ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ» (بقره، ۱۷۱). (همان، ۴۱۹) گوش قلب آن‌ها از کار افتاده است: «الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَن ذِكْرِي وَكَانُوا لَا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعًا» (کهف، ۱۰۱).

انسان متفکر با قلب متفکرش در آنچه که با گوش خود می‌شنود، تفکر می‌کند. در آیه ۱۹۳ -سوره آل عمران آمده است: «رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ الْأَبْرَارِ». این آیه با توجه به سیاقش، شرح حال متفکران است که وقتی ندای منادی ایمان را می‌شنوند، ایمان می‌آورند، ولی غافلان حتی اگر ادای خوب شنوندگان را در بیاورند، به دلیل غفلت قلبشان، انگار هیچ نمی‌شنوند: «وَمِنْهُمْ مَّن يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ أَفَأَنْتَ تَسْمَعُ الصَّمَّ وَلَوْ كَانُوا لَا يَعْقِلُونَ» (یونس، ۴۲). این مطلب در آیات ۳، ۴ و ۵ -سوره فصلت نیز بیان شده است.

۴- رابطه مفهوم قرآنی «تفکر» با مفاهیم مخالف آن

۴-۱- رابطه مفهوم «تفکر» با مفهوم «تفکیر»

از ۱۸ مورد کاربرد مشتقات ماده «ف ک ر» در قرآن، تنها موردی که به باب تفعیل رفته، آیه ۱۸ -سوره مدثر است: «إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ». بقیه موارد همه در باب تفعیل هستند و از

چهار صورت خارج نیستند: «یتفکرون»، «تتفکروا»، «یتفکروا» و «تتفکرون»؛ یعنی همه مضارع هستند و فقط همین مورد (فکر) ماضی است.

بعضی مفسران در این آیه «فکر» را معادل «تفکر» و حتی «تدبّر» دانسته‌اند. (رازی، پیشین، ۷/ ۲۹۰؛ صادقی، ۲۹/ ۲۴۶) بهترین معنا را برای «فکر»، عزه دروزه بیان کرده است: «انه فکر و قدر: بمعنی استنتاج و حسب بعد التفکیر». (عزه دروزه، ۱/ ۴۴۹) وی تفکیر را به معنی استنتاج و حسابگری می‌داند.

طبق این معنا، اهل تفکیر فکر می‌کند، استنتاج و حسابگری دارد، ولی برای رسیدن به هدفی شیطنانی و در واقع بد فکر می‌کند. در قرآن کریم، «تفکر»؛ یعنی خوب فکر کردن و «تفکیر»؛ یعنی بد فکر کردن. پس ولید فکر می‌کند، اما در جهت باطل. اگر او برای رسیدن به صلاح فکر می‌کرد، فکرش مذموم نبود و خداوند اینطور از آن تعبیر نمی‌کرد. (طوسی، ۱/ ۱۷۷)

خداوند، این مورد فکر کردن را -که با سایر «تفکر»های قرآن متفاوت است- با سیاقی متفاوت می‌آورد. آنچه مشخص می‌کند تفکر می‌کنیم یا تفکیر، شرایط قلبی ماست، قلب بیمار نمی‌تواند، تفکر کند، بلکه حالت کار و فعالیت فکری انسان «تفکیر» می‌شود. در سوره مدثر علت‌هایی که باعث می‌شود ولید بن مغیره درست فکر نکند، چنین بیان می‌شود:

۱. عناد با خداوند: «إِنَّهُ كَانَ لَآيَاتِنَا غَنِيْدًا» (آیه ۱۶)

۲. دنیاگرایی و زیاده‌خواهی: «ثُمَّ يَطْمَعُ أَنْ أَزِيدَ» (آیه ۱۵)

۳. ادبار و استکبار: «ثُمَّ أَذْبَرَ وَاسْتَكْبَرَ» (آیه ۲۳)

اینها همه از نتایج قلب بیمار است که به تفکیر منجر می‌شود. (طباطبایی، ۲۰/ ۸۵). مکر، کید، تکذیب، فسق، شرک، عناد، اعراض، نفاق، خدعه و مفاهیمی از این قبیل، با اندیشیدن، حساب کردن و فکر عمیق و دقیق همراه است.

شخص مفکر، قرآن کریم را که نور و هدایت و رهنمای بهشت است (مائده، ۱۵ و ۱۶) کنار می‌گذارد، آن را «أَسَاطِيرَ الْأَوَّلِينَ» (نحل، ۲۴) و همانند کلام بشر می‌پندارد (مدثر، ۲۵) و از این منبع هدایت و نور بهره نمی‌گیرد. (مدثر، ۵۰ و ۵۱)

او از متفکری که لحظه به لحظه از قرآن و آیات خلقت بهره می‌برد و به منبع لایزال الهی متصل می‌شود، فرسنگ‌ها فاصله دارد.

۲-۴- رابطة «تفكر» با ديگر مفاهيم متفاوت با آن

۱-۲-۴- رابطة «ف ك ر» با «غ ف ل»

اصل ماده «غ ف ل» به معنای فراموش کردن سهوی یا عمدی یک چیز است. اگر انسان سهواً چیزی را فراموش کند، به «غفلت» دچار شده است و اگر عمداً خود را به فراموشی بزند، به «تغافل». (المصطفوی، پیشین، ۲۴۵ / ۷ و ۲۴۶)

در قرآن کریم، مشتقات ماده «غ ف ل» ۳۵ بار به کار رفته‌اند.

«غفلت» در قرآن یعنی حواس پرتی، چنان که در آیه ۱۵ سوره قصص آمده است: «وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينٍ غَفْلَةٍ مِّنْ أَهْلِهَا»؛ حضرت موسی (ع) وقتی وارد شهر شد که آنها حواسشان نبود. همچنین در آیه ۱۳ سوره ۱۲ می‌خوانیم: «قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذَّبَّ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ»... و شما حواستان نباشد.

«غفلت» مربوط به قلب است: «وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا» (کهف، ۲۸)

در آیه ۲۰۵ سوره اعراف خداوند پادزهر غفلت را معرفی می‌کند و به پیامبر اکرم (ص) دستور می‌دهد که آن را به کار گیرد: (جناب‌ذی، ۲۲۵ / ۲؛ الطباطبایی، ۳۸۲ / ۸) «وَأَذْكُر رَبِّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ وَلَا تَكُن مِّنَ الْغَافِلِينَ».

غافل فقط ظواهر را می‌بیند، نه متدبر است و نه متذکر. در آیه ۱۰۸ سوره نحل می‌خوانیم: «أُولَئِكَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَسَمِعَتْهُمْ وَأَبْصَارُهُمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ» آیه ۱۷۹ سوره اعراف این آیه را تفسیر می‌کند: «وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْإِنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ». یعنی آنها قلب و چشم و گوش دارند ولی با قلبشان «تفقه» نمی‌کنند، با چشمشان نمی‌بینند و با گوششان نمی‌شنوند. چشم و گوش قلب آنها کور و کر است. (فخر‌رازی، ۱۵ / ۶۰؛ سیدقطب، ۱۴۰ / ۳) می‌بینند و می‌شنوند، ولی نه آن دیدن و شنیدنی که خداوند می‌خواهد. تنها ظواهر را می‌بینند و می‌شنوند، اما آیات خداوند را نمی‌بینند و متذکر نمی‌شوند.

۲-۲-۴- رابطة «ف ك ر» با «ع م ی»

ماده «ع م ی» در لغت به معنای نداشتن توان دیدن است. این دیدن گاه با چشم سر است، گاه با چشم قلب. «عَمِيَ عَلَيْهِ الْأَمْر»؛ یعنی آن مسأله را نمی‌فهمد و به جاهل هم «عَمِيَ

القلب» می‌گویند. (المصطفوی، پیشین، ۲۲۸ / ۸ تا ۲۳۲)

مشتقات ماده «ع م ی» ۳۳ بار در قرآن کریم به کار رفته‌اند (یک بار در آیه ۲۸ سوره هود،



در باب تفعلیل، به صورت مجهول و یک بار هم در آیه ۲۳ سوره قتال، در باب افعال و در موارد دیگر به صورت ثلاثی مجرد).

قرآن کریم دو شخص را «اعمی» می‌نامد:

۱. شخصی که اشیای دور و برش را نمی‌بیند و چشم سرش نابینا است: «لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرَجٌ» (فتح، ۱۷)

۲. شخصی که قلب او نابینا است و آیات الهی را در خلقت و قرآن نمی‌بیند.

شخصی که قلبش بیمار یا قلبش قفل خورده باشد، از نظر قرآن کریم اعمی است. در آیه ۲۳ سوره قتال آمده است: «أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعَمَّى أَبْصَارَهُمْ». اینان کسانی هستند که در آیه ۲۰ همین سوره قلبشان بیمار: «رَأَيْتَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» و در آیه بعد؛ یعنی آیه ۲۴ هم قلبشان قفل خورده توصیف شده است: «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا». در واقع بیماری قلب آنها چشم قلب آنها را نابینا ساخته است: «أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبَ الَّتِي فِي الصُّدُورِ» (حج، ۴۶). (فیض کاشانی، ۳/۳۸۳)

شخص «اعمی» در قرآن تدبر نمی‌کند؛ زیرا تدبر کار قلب است و او قلبش بیمار است. تدبر نوعی دیدن است و آنان اعمی هستند. خداوند در آیه ۱۹ سوره ۱۳ (رعد) شخص «اعمی» را در مقابل کسی قرار داده است که علم به حق بودن قرآن دارد: «أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنَ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَىٰ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولَئِكَ الْأَلْبَابِ» و شخص «اعمی» همانطور که در قرآن تدبر نمی‌کند و آیات را نمی‌بیند، در خلقت هم تفکر نمی‌کند و آیات را نمی‌بیند. خداوند در آیات ۱۰۳، ۱۰۴ و ۱۰۵ سوره انعام صراحتاً بیان می‌کند که خداوند هم قابل دیدن است، ولی نه با چشم سر، بلکه با چشم قلب و از طریق آیات: «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ * قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ * وَكَذَلِكَ نَصْرَفُ الْأَيَاتِ وَلِيَقُولُوا دَرَسَتْ وَلِنَبِّئَنَّهُ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ». خداوند آنهايي که او را نمی‌بینند، اعمی نامیده است. آنها کسانی هستند که تفکر نمی‌کنند و آیات را نمی‌بینند. (سیدقطب، پیشین، ۲/۱۱۶۷)

پیامبر اکرم (ص) از مردم می‌خواهد تا با تفکر ببینند که او (پیامبر) همان قرآن است، اما در قالب انسان: «إِنْ أَتَبِعْ إِلَّا مَا يُوحَىٰ» (انعام، ۵۰) ولی مردم نابینا که آیات حقانیت پیامبر اکرم (ص) را نمی‌بینند، از او معجزاتی چون: علم غیب و ارائه خزائن الهی و ملک بودن درخواست می‌کنند: «قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي

مَلَكٌ إِنْ أَتَيْعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيْهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ» (انعام، ۵۰). (طباطبایی، ۹۵/۷) پس از مرگ پرده‌ها کنار می‌رود و چشم انسان کاملاً بینا می‌شود، هیچ چیز در آن جا بر انسان پوشیده و مخفی نیست: «وَجَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَشَهِيدٌ * لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِّنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ» (ق، ۲۱ و ۲۲).

۳-۲-۴- رابطة «ف ک ر» با «ن س ی»

اگر انسان چیزی را به خاطر بسپارد و بعد فراموش کند، به این حالت در لغت «نسیان» می‌گویند که این حالت یا به دلیل ضعف قلب است یا از روی غفلت است و یا تعمدی است به این صورت که انسان سعی می‌کند، چیزی را از خاطر خود محو کند. (راغب اصفهانی، پیشین، ۸۰۳). «تتبعوا انساءکم» (جمع نسی) یعنی ای کاروانیان! به دنبال وسایل و اسباب گمشده خود بگردید، چیزهایی که پس از رحل اقامت فراموش کردید، آنها را بردارید. (مصطفوی، پیشین، ۱۲/۱۱۳)

در قرآن کریم مشتقات ماده «ن س ی» ۴۴ بار به صورت ثلاثی مجرد و در باب افعال به کار رفته‌اند. شیطان باعث می‌شود که انسان به نسیان دچار و از یاد خدا غافل شود: «اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ» (مجادله، ۱۹).

در آیات ۶۳ سوره کهف و ۴۲ سوره یوسف هم «انساء» (یعنی کسی را دچار نسیان کردن و مطلبی را از یاد کسی بردن) به شیطان نسبت داده شده است: «فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنسَانِيَهُ»، «فانسیه الشیطان ذکر ره».

طبق آیه ۱۹ سوره مجادله ذکر خدا و حضور شیطان با هم جمع نمی‌شوند، مخصوصاً اگر حضور شیطان در وجود انسان به صورت سیطره و تسلط تمام (استحاذه) باشد که دیگر جایی برای ذکر خدا باقی نمی‌گذارد و انسان را جزء حزب شیطان قرار می‌دهد.

خداوند در آیه ۲۴ سوره کهف به پیامبرش دستور می‌دهد که وقتی خدا را فراموش کردی، دوباره او را به یاد آور: «وَادْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ وَقُلْ عَسَىٰ أَنْ يَهْدِيَنِي رَبِّي لِأَقْرَبَ مِنْ هَذَا رَشَدًا».

قرآن، اعم از لفظ و معنا، بدون هیچ کم و کاست به پیامبر اکرم (ص) داده شده است (نساء، ۱۱۳) طوری که ایشان هیچ گاه آن را فراموش نمی‌کند: «سَنُقَرِّؤُكَ فَلَا تَنسَىٰ» (اعلی، ۶). بنا به یک برداشت و تفسیر از آیات ۱۰ و ۱۱ سوره طلاق، پیامبر اکرم (ص) خود «ذکر» است: «قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا * رَسُولًا يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ مُبَيِّنَاتٍ» (طلاق، ۱۰ و ۱۱) و

این استعمال مصدر به جای صفت به دلیل تبلور این صفت اکرم (ص) می‌باشد. (فخررازی، ۳۸ / ۳۰)

۴-۲-۴-۴-۴. رابطه «ف ک ر» با «ل ع ب»

اصل ماده «ل ع ب» در لغت مخالف مفهوم جدّ و جدیت است. به هر کس که بدون هدف و مقصودی کار می‌کند و نفعی را در پی آن نمی‌جوید، «لعب» می‌گویند. (مصطفوی، ۱۰ / ۱۹۶ و ۱۹۷)

مشتقات «ل ع ب» در ۵ مورد همراه با ماده «خ و ض» به کار رفته است: (معارج، ۴۲)، (ذاریات، ۱۲)، (زخرف، ۸۳)، (توبه، ۶۵) و (انعام، ۹۱).

آیه ۴۲ سوره معارج می‌فرماید: «فَدَرَهُمْ يَخُوضُوا وَيَلْعَبُوا حَتَّى يَلْقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوعَدُونَ». این آیه درباره اطرافیان کافر پیامبر اکرم (ص) است که انتظار دارند به بهشت بروند. خداوند آنان را مانند بهائی می‌داند که می‌خورند و می‌چرند و هیچ شعوری ندارند. برای آنها آیات و آخرت و باطن‌ها، چیزهایی بسیار بعید و غریب هستند، آنها فقط دنیا را می‌بینند و برخوردار از آن را می‌خواهند.

اشخاص «متفکر» حق بودن آسمان و زمین را می‌بینند و به جای بازیگوشی با بازیچه دنیا، آخرت را طلب می‌کنند: «الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ» (آل عمران، ۱۹۱). چنین قلبی نه متذکر و متفکر، بلکه غافل است: «أَقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ مَّعْرُضُونَ * مَا يَأْتِيهِمْ مِّنْ ذِكْرٍ مِّن رَّبِّهِمْ مُّحَدَّثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ * لَاهِيَةً قُلُوبُهُمْ وَأَسْرَأُ النَّجْوَى الَّذِي ظَلَمُوا هَلْ هَذَا إِلَّا بَشْرٌ مِّثْلُكُمْ أَفَتَأْتُونَ السَّحَرَ وَأَنْتُمْ تُبْصِرُونَ» (انبیاء، ۳-۱).

۴-۲-۴-۵. رابطه «ف ک ر» با «س ک ر»:

در لغت، «سکر» به حالتی اطلاق می‌شود که بین انسان و عقلش جدایی و فاصله می‌افتد و بیشترین کاربردش در حالت پس از استعمال «شراب» است. در مورد غضب و عشق هم به کار می‌رود. (مصطفوی، پیشین، ۱۵۹ / ۵ و ۱۶۰)

مشتقات ماده «س ک ر» در قرآن کریم ۶ بار به صورت ثلاثی مجرد و در باب تفعیل به کار رفته‌اند. شخصی که حالت «سکر» دارد، نمی‌فهمد چه می‌گوید، شعور ندارد: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَىٰ حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ» (نساء، ۴۳). (طباطبایی، ۳۵۹ / ۴)

شخص «سکران» تمام اعضایش «سکران» است. او هیچ آیه‌ای از آیات الهی را نمی‌بیند و نمی‌شنود، حتی اگر در آسمان باز شود و او به آسمان بالا رود: «وَلَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِم بَابًا مِّنَ السَّمَاءِ فَظَلُّوا فِيهِ يَعْرُجُونَ * لَقَالُوا إِنَّمَا سُكَّرَتْ أَبْصَارُنَا بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَّسْحُورُونَ» (حجر، ۱۴ و ۱۵). (همان، ۱۲/۱۳۶)

حالت «سکر» برای انسان، دورترین حالت از تفکر و تعقل است.

۴-۲-۶- رابطه «ف ک ر» با «ج ه ل»:

ماده «ج ه ل» روبروی ماده «ع ل م» قرار دارد. (مصطفوی، پیشین، ۲/ ۱۳۱ تا ۱۳۳) ولی قرآن کریم متضاد «یعلمون» را «لا يعلمون» گرفته نه «یجهلون». «جهالت» در قرآن مقابل «تفکر» است.

در آیه ۲۷۳ سوره بقره داریم: «لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أَحْصَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافًا وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ». در این آیه، جاهل به خوبی معنا می‌شود. چگونه است که پیامبر اکرم (ص) آنان را از سیمایشان می‌شناسد، ولی تصور جاهلان در مورد آنان کاملاً عکس واقع است؟ زیرا متفکر از آیات پی به حقایق می‌برد.

مشتقات ماده «ج ه ل» ۲۴ بار در قرآن کریم به صورت ثلاثی مجرد به کار رفته‌اند.

گوش جاهلان به جای شنیدن آیات الهی، شنونده «لغو» است و مؤمنان متفکر اینگونه‌اند: «وَإِذَا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ وَقَالُوا لَنَا أَعْمَالُنَا وَلَكُمْ أَعْمَالُكُمْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَا نَبْتَغِي الْجَاهِلِينَ» (قصص/۵۵). (سیدقطب، پیشین، ج ۵، ص ۲۷۰۰)

خداوند در آیه ۳۵ سوره انعام به پیامبر اکرم (ص) می‌فرماید: «وَإِنْ كَانَ كَبُرَ عَلَيْكَ إِعْرَاضُهُمْ فَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقًا فِي الْأَرْضِ أَوْ سَلْمًا فِي السَّمَاءِ فَتَأْتِيَهُمْ بِآيَةٍ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدَىٰ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ» این تصور که این ظالمان هدایت شوند، تصویری جاهلانه است، آنها با هیچ آیه‌ای هدایت نمی‌شوند. آسمان و زمین و خلقت و قرآن همه‌اش آیه است، ولی ظالم نمی‌بیند.

نتیجه‌گیری

در اولین کتاب‌های لغت ماده «ف ک ر» با ماده‌های «ف ر ک»، «ک ر ف» و «ک ف ر» ارتباط معنایی دارد ولی در کتاب‌های لغت بعدی تعریف منطقی «فکر» وارد کتب لغت می‌شود و همچنان پا برجاست.

معنای «تفکر» در اصطلاح قرآن با معنای آن در لغت، منطق و روان شناسی متفاوت است. «تفکر» در قرآن یعنی آیه دیدن همه اشیاء جهان هستی. شخص متفکر با تفکر در مخلوقات، خدا و صفاتش را می بیند.

دو مفهوم «تدبر» و «تذکر» هم ارز و موازی «تفکر» هستند. یعنی هر شخص متدبری، متذکر و متفکر هم هست؛ نمی توان مفهوم تفکر را بدون بررسی این دو مفهوم، بررسی کرد. برای فهم دقیق معنای ماده «ف ک ر» در قرآن ناگزیریم رابطه این مفهوم را با سایر مفاهیمی که در این دایره قرار دارند، بررسی کنیم. ماده هایی مثل «ع ق ل»، «ش ع ر»، «ف ه م»، «ف ق ه» و ...

همچنین برای فهم دقیق تر معنای ماده «ف ک ر» لازم است رابطه این مفهوم را با مفاهیم متضاد با آن بررسی کنیم. ماده هایی مثل «غ ف ل»، «ع م ی»، «ن س ی» و ... در قرآن کریم، ماده «ف ک ر» ۱۸ بار به کار رفته است. ۱۷ بار در باب تفعّل و یک بار در باب تفعیل. این یک مورد با موارد دیگر متفاوت است و معنایی متضاد با بقیه موارد دارد. «تفکیر» یعنی بد فکر کردن و تفکر یعنی خوب فکر کردن. «تفکر»- در اصطلاح قرآن- به وسیله قلب سالم انجام می شود. کسی که قلبش بیمار است نمی تواند «تفکر» کند ولی می تواند تفکیر کند. قرآن کریم همه مخلوقات را زمینه های تفکر معرفی می کند. لازمه تحقق تفکر (با توجه به تعریف آن در قرآن)، آیه بودن اشیاء جهان هستی است. خداوند همه چیز را آیه قرار داده است تا تفکر محقق شود.

منابع

۱. الآمدی، عبدالواحد بن محمد، غررالحکم و دررالکلم، ترجمه سید هاشم رسولی محلاتی، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۷
۲. ابن اثیر، النهایه.
۳. ابن کثیر، تفسیر القرآن العظیم.
۴. ابن منظور، لسان العرب، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۰۸ ق، ج ۱۰
۵. احمد عبدالغفور عطار، مقدمه صحاح جوهری، ترجمه غلامرضا فدایی عراقی، تهران، مجلس شورای اسلامی، ۱۳۷۵
۶. الاکوسی، شهاب‌الدین محمود، روح المعانی، تهران، جهان، بی تا
۷. الجوهری، اسماعیل بن حماد، الصحاح، بیروت، دارالعلم للملایین، ۱۴۰۴ ق، ج ۲
۸. حجازی، محمد عبدالواحد، القرآن و منهج التفکیر، قاهره، الزهراء للاعلام العربی، ۱۴۱۳ ق
۹. حسین برکه الشامی، تهذیب التفسیر الکبیر، لندن، دارالسلام، ۱۴۱۸ ق
۱۰. خلف الله، احمد الشوقی، احمد، کتاب فی اصول اللغة، قاهره، الهيئة العامة لشئون المطابع الامیریة، ۱۳۸۸ ق
۱۱. راجح عبدالحمید الکردی، نظریه المعرفة بین القرآن والفلسفة، ریاض، مکتبه الموبد، ۱۴۱۲ ق
۱۲. الراغب الاصفهانی، مفردات لالفاظ القرآن، تحقیق، صفوان عدنان داوودی، دمشق، دارالعلم، ۱۴۱۲
۱۳. الزبیدی، مرتضی، تاج العروس، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۴ ق
۱۴. الزمخشری، جارالله، اساس البلاغه، بیروت، دار صادر، ۱۴۱۲ ق
۱۵. سلطان محمد جنابذی، بیان السعاده، تهران، انتشارات دانشگاه تهران
۱۶. سیدقطب، التصوير الفنی فی القرآن، بیروت، دارالشروق، بی تا
۱۷. سیدقطب، فی ظلال القرآن، بیروت، دارالشروق، ۱۴۱۲ ق
۱۸. السیوطی، جلال‌الدین، الاتقان فی علوم القرآن، بیروت، دار ابن کثیر، ۱۴۱۴ ق
۱۹. السیوطی، جلال‌الدین، الدر المنثور، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۴ ق
۲۰. الشرتونی، سعید الخوری، اقرب الموارد، ایران، اسوه، بی تا
۲۱. شعاری‌نژاد، علی‌اکبر، روان‌شناسی عمومی، تهران، انتشارات دانشگاه سپاهیان انقلاب



- ایران، ۱۳۵۴
۲۲. شعرانی، ابوالحسن، نثر طوبی، تهران، کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۹۸ ق
۲۳. الصادقی، محمد، الفرقان فی تفسیر القرآن، قم، فرهنگ اسلامی، ۱۴۰۶ ق
۲۴. صبحی صالح، مباحثی در علوم قرآن، ترجمه محمد علی لسانی فشارکی، تهران، احسان، ۱۳۷۹
۲۵. الطباطبایی، سیدمحمدحسین، المیزان فی تفسیر القرآن، بیروت، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، ۱۳۹۱ق
۲۶. الطوسی، محمد بن الحسن، التبیان فی تفسیر القرآن، بیروت، دار احیاء التراث العربی، بی تا
۲۷. عائشه عبدالرحمن بنت الشاطی، الاعجاز البیانی للقرآن، مصر، دارالمعارف، ۱۳۹۱ق
۲۸. الفراهیدی، خلیل بن احمد، العین، قم، اسوه، ۱۴۱۴ ق
۲۹. الفيروزآبادی، محمدبن یعقوب، بصائر ذوی التمییز، بیروت، المكتبه العلمیه، بی تا
۳۰. فیض الکاشانی، مولی محسن، تفسیر الصافی، بیروت، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، ۱۴۰۲ ق
۳۱. قمی، علی بن ابراهیم، تفسیر قمی، بیروت، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات، ۱۴۱۰ ق
۳۲. الکردی، راجح عبدالحمید، نظریه معرفته بین القرآن و الفلسفه، ریاض، مکتبه المؤید، ۱۴۱۲ ق
۳۳. المبارک، محمد، فقه اللغه، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۱ ق
۳۴. محمد عزه دروزه، التفسیر الحدیث، بیروت، دارالغرب الاسلامی، ۱۴۲۱ ق
۳۵. المجلسی، محمد باقر، بحار الانوار، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۰۳ ق
۳۶. لسانی فشارکی، محمد علی، تفسیر روحانی، تهران، عروج، ۱۳۷۶
۳۷. المصطفوی، حسن، التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، تهران، وزارت ارشاد، ۱۳۶۸
۳۸. المنطق، المظفر، محمدرضا، نجف، مطبعه النعمان، ۱۳۸۸ق
۳۹. الحسینی الدشتی، مصطفی، حاشیه، ملاعبداللہ، قم، اسماعیلیان، ۱۳۶۳
۴۰. ملکشاهی، حسن، ترجمه و شرح اشارات و تنبیہات، تهران، سروش، ۱۳۶۷
۴۱. نهج البلاغه، ترجمه محمد دشتی، قم، مشهور، ۱۳۷۹